

كلاریس لیسپکتور: يك وجه دیگر من

عزت السادات گوشه گیر - شیکاگو

شاید هنوز به درستی معلوم نیست که چرا برای عده ای دنیای درون بسیار حقیقی تر از دنیای قابل رویت برون است؟

در زندگی روزمره، ما چقدر به خود فرصت میدهیم تا به عمق چشمهای کسانی که هر روز از کنارشان بی اعتنا میگذریم، عمیقاً نگاه کنیم و در لایه لایه های فکرشان رخنه کنیم، و در مقابل هر کنش یا واکنشی، هر واژه یا جمله ای يك علامت سؤال بگذاریم؟ در سفر جستجوگرانه در ژرفای درون هر انسانی، دنیاهای شگفت انگیزی به روی ما گشوده میشود. و اینگونه است که آنکه پیوسته در جستجوی پیچیدگی نهان هستی است، آدمهایش را پیدا میکند و با آنها همخانه میشود.

گیلگمش و همزادش را پیدا میکند، پاندورا و پرسفونه را، افئوس را، و . . . در زمانهای نه چندان دور، داستایوسکی، کافکا و ادگار آلن پو را، جورج بوشنر و هدایت را، اینگمار برگمان و مارگریت دوراس را، فروغ فرخزاد را، فرناندو پسوا و الن سیکسو را و بعد . . . كلاریس لیسپکتور را . . . و بسیاری بسیاری دیگر را هم . . .

و بعد چه آنها زنده باشند یا مرده، روبروی آنها مینشیند و با آنها قهوه مینوشد. یا قهوه هم نمینوشد اما کنجکاوانه به آنها خیره میشود و بعد بی پیرایه با آنها شروع به گفت و گو میکند. و بعد میبیند که زندانی کردن زمان و مکان در يك چهارچوب فرموله شده چه بی معناست. چرا که او به سرعت حرکت اتمها و مولکول ها، در تمامی ادوار زمانی و مکانی سفر کرده است. و حتی بعضی از آنها در خواب او هم رخنه کرده اند و چنگه پا (چهار زانو) کنار سفره با او نشسته اند و ناهار خورده اند.

حالا مهم نیست که چه اتفاقات دیگری هم در رویا رخ داده است. مهم این است که آنچه که باید رخ بدهد، رخ داده است.

در ابتدا واژه بوده است و بعد فراتر از واژه . . . یعنی ژرفا و عمق معنا در و رای واژه . . . مهم نیست که آدم تمام نوشته های آنان را بخواند، تا هم اندیشگی و هم حسی را در آنان بیابد. گاه يك جمله . . . فقط يك جمله کار خودش را برای يك ارتباط عمیق انجام داده است. "و ما هرگز نباید فراموش کنیم که هر چند ساختمان اتم نامرئی است، اما به هر حال واقعی است. هیچکس نمیتواند موجودیت آنچه را که واقعی است ثابت کند. بلکه اساسی ترین چیز آن است که انسان به آن معتقد باشد." (1)

با كلاریس لیسپکتور Clarice Lispector از طریق خواندن چند اپیزود کوتاه از نولوی که در 20 سالگی به چاپ رسانده بود آشنا شدم. نولوی به نام Olustre (چراغ). این کتاب درباره دختر بسیار جوان باکره ای به نام ویرجینیاست که سفری متهورانه به درون خود میکند. در آغاز ویرجینیا در مقابل آیینة ایستاده است و به خود نگاه میکند.

"در آیینة به خود نگاه کرد، چهره سفید و ظریفش محو در تاریکی، چشمهایش کاملاً باز، لب هایش بی حرکت . . . بدون هیچ نشانی از يك معنا . . .

ویرجینیا ناگهان فریاد کشید: اما من میخواهم که کسی مرا تصاحب کند، کسی مرا بخرد . . . وگرنه خودم را خواهم کشت.

او فریاد کشید و به چهره وحشت زده اش در حین بیان این جمله نگاه کرد.

سرافراز از این اشتیاق، به خنده افتاد. يك خنده کوتاه مصنوعی . . .

آره، آره برای بودنش، برای هستی اش، او به يك زندگی پنهان اسرارآمیز نیاز داشت.

لحظه بعد دوباره جدي شد. قلبش آرام و سرخ، در تیرگی به تپش افتاد. يك حس نو، يك عنصر تازه که تا هم اکنون عجیب و بیگانه بود، در تنش رخنه کرد. حالا میدانست که خوبی همیشه در او موجود بوده است. و خوبی اش او را از نامهربانی (و یا پلییدی اش) دور نکرده است. او همین چند روز پیش کشف کرده بود که چنین شوری در او، يك شور باستانی بوده است.

يك هوس تازه به قلبش نوک زد. هوس اینکه از محدوده زندگی اش فراتر برود. اینکه آزادتر و آزادتر باشد.

این جمله، این جمله لفاظانه چرخید و چرخید در تنش، مثل يك نیروی ساده. " (2) وقتي يکي از نوول هاي لیسپکتور را به نام "ساعت يك ستاره" The hour of the star شروع به خواندن کردم، نتوانستم آن را زمین بگذارم و در يك شبانه روز آن را تمام کردم. هدفم این نیست که با تمجید از کار يك نویسنده چهره ای غیرواقعی و مبالغه آمیز از وی نشان بدهم، هدفم این است که با بیان آنچه که از او دریافت کرده ام، دنیای فکری و حسی او را بهتر بشناسم.

کلاریس لیسپکتور در دهم دسامبر 1920 در يك دهکده کوچک در اوکراین در يك خانواده کلیمی به دنیا آمد. دو ماهه بود که همراه پدر و مادر و دو خواهرش به شهر "ماسه نیو" ی برزیل مهاجرت کرد. و نه ساله بود که مادرش درگذشت و دو سال پس از مرگ وی، خانواده چهار نفره به ریودوژانیرو سفر کرده و در آنجا سکونت گزیدند. در سال 1940 پدرش نیز درگذشت و کلاریس که چندسالی بود که در کالج در رشته حقوق درس میخواند، به عنوان نویسنده در آژانس خبری برزیل شروع به کار کرد. پس از ازدواج با يك دیپلمات برای مدت 7 سال در اروپا و آمریکای شمالی به سر برد و به زبان انگلیسی و فرانسوی تسلط کامل پیدا کرد. اولین نوول او به نام "نزدیک به قلب وحشی" در سال 1944 و دومین کتابش به نام "چراغ" در سال 1946 به چاپ رسید.

او در طول حیات کوتاه پنجاه و چند ساله اش بیش از 25 کتاب به چاپ رساند، و از همان آغاز نه تنها جایگاهی به عنوان برجسته ترین زن نویسنده در تاریخ ادبیات معاصر برزیل کسب کرد، بلکه در جهان نیز نوشته های او به خاطر زبان شاخص و تفکر بدیع زنانه او از ارزشی ممتاز برخوردار گردیدند.

اشتغال و وسوسه ذهنی کلاریس در پرسشهای مستمر، در خود بیداری، در تلاش برای پیدا کردن هویت مستقل زنانه و پرسش درباره ی روابط انسانی و قید و بندها و اضطراهای اجتماعی و سیاسی، او را به این نتیجه کشاند که مسئله و مشکل هستی در زبان نهفته است. در تمامی نوشته هایش يك خودپرسی سخت و آگاه و پیچیده از خود موجود است: گویی او به جای همه افراد بشر میخواهد راز هستی را دریابد. او خو گرفته به این معنا که شرایط بشر پرنقص، ناتمام و تکه تکه است و بخش تیره طبیعتمان ترکیبی است از ترس، تلون و دگرگونی های ناگهانی. در حالت و مود بیرحمی و نفرت، میگوید: "من آنقدر پر راز و رمزم که خودم را نمیشناسم."

اما با تشخیص تضادهای ذات بشر، او سعی میکند که بین تضادهای موجود، آشتی برقرار کند. آزادی را با موانع، تحقیر را با غرور، و انزوا را با نیاز به تجمع پیوند میدهد. او معتقد است که قدرت از درون ضعف تراوش میکند و واژگونی و انحطاط بشر به رهایی و رستگاری او میانجامد.

آیا از دست دادن ها، مهاجرت ها و هستی غیر ثابت، آگاهی از در اقلیت بودن (هر چند وی خود را کاملاً برزیلی میدانست)، او را به این معنا نرسانده است که دنیای جدید اساساً دنیایی پراکنده و "آواره آنه" است؟

در کتاب علائق خانوادگی Family Ties، مجموعه ای از 13 داستان کوتاه که موضوع بارز و محوری اکثر قصه ها درباره خانواده و عشق است، لیسپکتور در هر قصه سفری عمیق و روانشناسانه به درون شخصیت های اصلی زن کرده، و اثر دگرگون کننده یک حرکت، یک نگاه، یک شئی، یک دسته گل و یا یک حیوان را، (در روند معمول و روزمره زندگی -)، بر شخصیت اصلی و شخصیت های دیگر قصه، برجسته میکند.

در قصه «عشق» یک مرد نابینا که آدامس موجود، چهره یک روز را برای «آنا» شخصیت اصلی قصه دگرگون میکند، و عادات مکانیکی روزمره متصل به آن را درهم میشکند و «آنا» را در یک تجربه شگفت انگیز، در تجربه ای ماوراء آن زمان و مکان بخصوص سهیم میکند. یعنی دنیای بیرونی را به دنیای درونی شخصیت راه میدهد و در واقعیت درونی تغییر و دگرگونی ایجاد میکند.

در قصه «کوچکترین زن در جهان» مفهوم پیچیده عشق را لایه لایه میکند. یعنی تصویر کلیشه ای و غیرواقعی عشق را درهم میشکند. او به نیاز بی رحمانه انسان برای دوست داشتن انگشت میگذارد، به چنگ زدن زندگی کننده عشق، به شکل آزادکننده اش و اثر گرم کننده اش...

«و او به لزوم بی رحمانه عشق ورزیدن اندیشید. به خبثت هوسهایمان برای طعم شادی و لذت. به درنده خویی مان، وقتی که میل به بازی داریم. و به قتل های بسیاری که به خاطر عشق مرتکب میشویم.

بعد او به پسر بدجنس و موذی اش نگاه کرد. آن گونه که گویی به یک بیگانه خطرناک چشم میدوزد. و بعد بیشتر از جسمش، از روحش وحشت زده شد. دریافت که موجودی را به دنیا آورده است که استعداد عجیبی برای زیستن و شادی کردن دارد.

و بعد با دقت و با غروری متزلزل به کودکش نگاه کرد. به کودک در حال رشد و تکامل تدریجی اش... و به دندانهایش نگاه کرد... به دو دندان جلوی که افتاده بود، و جای خالی دندانها، منتظر رشد دندانهایی بود که بتوانند به بهترین وجهی گاز بگیرند.» (3)

لیسپکتور، قبل از آن که به خاطر بیماری سرطان بستری شود، دچار یک نوستالژی شدید برای شهر دوران کودکی اش در شمال شرقی برزیل شد. به طوری که هر یکشنبه به بازار ویژه ای میرفت که مخصوص مهاجران شمال شرقی در شهر ریودوژانیرو بود. در این بازار بومیان آن منطقه برای خرید و فروش یا برای دیدار تجمع میکردند. لیسپکتور در این دیدارهای مداوم هسته نوول بی نظیرش «ساعت یک ستاره» را طرح ریزی کرد. قصه «ماکابه آ»، دختری از سرزمین قحطی و خشکسالی و فقر در «ماسی نیو».

دختری نازیبا، باکره، بی تجربه و فروتن، که عمه اش او را با فقر و شرایط سخت مذهبی بار آورده است.

داستان زندگی کوتاه «ماکابه آ»، توسط راوی، نویسنده جهان وطنی که «رودریگو. اس. ام» نام دارد، بیان میشود.

«ماکا به آ» وقتی که به تنهایی به ریودوژانیرو می آید، از طریق پول بسیار ناچیزی که از تاپ کردن به دست می آورد، زندگی را میگذراند. یک تاپیست بد که نوشابه مورد علاقه اش کوکاکولا است و مورد نیشخند و تمسخر همکاران و دوست پسرش قرار میگیرد.

لیسپکتور در این رمان به نتایج روانشناسانه فقر و به اثرات مرکب آن یعنی به بیسوادی، ترس، و محرومیت میپردازد. و در سیر این گردونه علت و معلولی، شخصیت «ماکابه آ» را به پرسش تراژیک فلسفی میکشاند که: من که هستم؟ راوی داستان، «رودریگو. اس. ام» نیز به شکلی دیگر و در بستره رده بندی نوعی دیگر، همچون «ماکابه آ» در پی هویت است. وی در تجربه ذهنی زندگی مخلوقش، خودش را جستجو میکند و کنکاشانه به کشف خود در این جهان میپردازد. در ابتدا میداند که میخواهد زندگی «ماکابه آ» را به تصویر بکشد، اما هیچ چیز دقیقاً واضح و روشن نیست.

«هر چیزی در دنیا با يك آره شروع شد. يك مولكول به مولكول ديگر بله گفت و زندگي آغاز شد. اما قبل از ماقبل تاريخ، يك ماقبل تاريخ پيش از تاريخ وجود داشت و هرگز ... و آره... و همين گونه بوده است. من نميدانم چرا، اما ميدانم كه هستي هرگز آغاز نداشته است.» (4)

اما ميداند كه فكر كردن يك عمل است، يك حركت، و احساس كردن، يك حقيقت. و ميداند كه در مقابل تمام پرسش هائيش، پاسخي نيست. و ميداند كه «مرگ يك مقابله با خود است.» (5) ليسيپكتور در پيشگفتار كتابش مينويسد: «اين كتاب، بدون واژه نوشته شده است، يك عكس خاموش است. يك سكوت... يك پرسش...» (6) و ميگويد: «اين كتاب، كتاب ناتمامي است. زيرا كه پاسخي براي پرسش ها ندارد. اميدوارم كسي، جايي در جهان بتواند پاسخي بر ايش پيدا كند. شايد شما؟» (7)

پانويس:

- 1- نوول «ساعت يك ستاره» نوشته: كلاريس ليسيپكتور
- 2- نوول «چراغ» نوشته: كلاريس ليسيپكتور
- 3- مجموعه داستان علائق خانوادگي نوشته: كلاريس ليسيپكتور
- 4- نوول «ساعت يك ستاره»
- 5- همان
- 6- همان
- 7- همان